

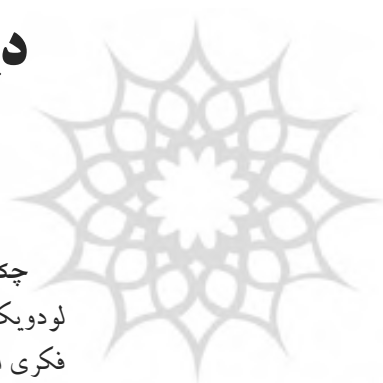
دیدگاه معرفت‌شناختی ویتگنشتاین

□ جواد رقوی^۱

□ دانشجوی دکتری فلسفه تطبیقی مرکز تربیت مدرس دانشگاه قم

چکیده

لودویک ویتگنشتاین، در شمار پرنفوذترین فیلسوفان قرن بیستم است. زندگی فکری او دارای دو دوره است که از آن به ویتگنشتاین متقدم و متأخر تعبیر می‌گردد. حاصل این دو دوره، دو فلسفه متفاوت بود. در دوره نخست، او توانست با آرای پوزیتیویستی خود، اعجاب پوزیتیویستهای منطقی و حلقه وین را برانگیزد و در دوره دوم با عدول از فلسفه پیشین خود، فلسفه تحلیل زبان را بنیان نهاد. برجسته‌ترین اثر دوره نخست زندگی او، رساله فلسفی-منطقی است که در آن نظریه تصویری زبان را در باب معرفت‌شناسی طرح و تبیین نمود. اثر معروف دیگر ویتگنشتاین، پژوهشهای فلسفی است که نمایانگر افکار دوره دوم زندگی اوست که در آن دیدگاههای متقدم خود را نقد و اندیشه فلسفی خویش را تکمیل کرد. دیدگاه معرفت‌شناختی او در دوره متأخر در قالب نظریه ابزار زبان و بازیهای زبانی، بروز کرد و مورد توجه فیلسوفان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

تحلیلی قرار گرفت. در این نوشتار سعی شده است، آرای معرفت‌شناختی ویتگنشتاین در دوره متقدم و متأخر، به اختصار بررسی و نقد شود. واژگان کلیدی: ویتگنشتاین متقدم و متأخر، نظریه تابع ارزش، زبان تصویری، زبان ابزاری، بازیهای زبانی، شباهت خانوادگی، نحوه حیات.

مقدمه

آرای ویتگنشتاین، در هر دو دوره زندگی او، بسیار متنوع و وسیع است؛ به گونه‌ای که تنها در رساله فلسفی-منطقی^۱ وی به اکثر مباحث مطرح در فلسفه و منطق اشاره می‌گردد. وسعت حوزه مباحث ویتگنشتاین باعث گردیده، مطالب در آثار وی به صورت موجز و اشاره‌وار بیاید، تا آنجا که دیدگاه مابعدالطبیعی او، در رساله‌ای، در قالب یک جمله آورده شده است: آنچه ناگفتنی است، باید درباره آن سکوت کرد.

این ایجاز، راه را برای شرح و تفسیر شارحان و فیلسوفان بعد از او، باز نموده است. به طور قطع ویتگنشتاین، یکی از فیلسوفان برجسته است که اهتمام فراوانی به آرا و نظریات او شده و آثار فراوانی در بررسی، تبیین و نقد افکار وی نوشته شده است. در این نوشتار تنها به مباحثی می‌پردازیم که بیانگر دیدگاههای معرفت‌شناختی ویتگنشتاین است که البته از مباحث اساسی و عمده‌ای است که از سوی او مطرح شده است. این مباحث به ترتیب عبارتند از: منطق زبان، جایگاه و اهمیت منطق، نظریه تصویری زبان و نظریه ابزاری زبان. در این مختصر، در حد امکان به نقد این نظریه‌ها نیز خواهیم پرداخت. پیش از پرداختن به اصل مباحث، از آنجا که شناختی کلی از شخصیت فیلسوف، می‌تواند در درک بهتر آرای او مفید باشد، نخست به طور گذرا به زندگی وی اشاره می‌گردد.

نگاهی گذرا به زندگی ویتگنشتاین

لودویک ویتگنشتاین،^۲ در ۲۶ آوریل ۱۸۸۹، در یکی از خانواده‌های ثروتمند

1. Tractatus Logico-Philosophicus
2. Ludwig Wittgenstein

آلمانی، در وین به دنیا آمد. خانواده ویتگنشتاین، علی‌رغم داشتن تبار یهودی، مسیحی بودند. او، هشتمین فرزند خانواده بود و سه تن از چهار برادر او دست به خودکشی زدند و چنین سرنوشتی تا آخر عمر لودویک نیز برای وی، دور از انتظار نبود. در ۱۹۰۸ وقتی به عنوان دانشجوی دانشکده مهندسی، در کالج تکنولوژی منچستر انگلستان مشغول تحصیل بود با کتاب *اصول ریاضیات* راسل^۱ آشنا شد. در ۱۹۱۱ به کمبریج رفت تا نزد راسل، فلسفه ریاضی را بیاموزد که تحت تأثیر او، به فلسفه روی آورد. مدتی از عمرش را با خدمت در ارتش اتریش - مجارستان سپری کرد و در پایان جنگ، مدتی را در اسارت ایتالیاها در زندان به سر برد و در این هنگام، دست‌نوشته‌های رساله فلسفی - منطقی، همراه او بود که پس از جنگ آن را به صورت یک کتاب تدوین کرد.

ویتگنشتاین مدعی بود با این رساله، مشکل فلسفه را حل نموده و با این عقیده در ۱۹۲۱ کار فلسفه را رها کرد و به معلمی پرداخت. در ۱۹۲۶ معلمی را نیز رها کرد و بی‌توجه به ثروت هنگفتی که پدر بر جای گذاشته، به باغبانی مشغول شد. این در حالی بود که رساله او به همراه ترجمه انگلیسی آن به چاپ رسیده و مورد توجه و بلکه اعجاب فیلسوفان پوزیتیویستی قرار گرفته بود. پس از آن، بر اثر ارتباط بعضی فیلسوفان با وی، به خصوص مباحثاتی که با فرانک رمزی^۲ داشت، دوباره به فلسفه روی آورد. در ۱۹۲۷ به ترغیب موریس شلیک^۳، در جلسات حلقه وین شرکت کرد، ولی با تفسیر آنها از رساله، موافق نبود و لذا حلقه را ترک گفت.

ویتگنشتاین، در ۱۹۲۹ با ترغیب رمزی به کمبریج بازگشت. مباحثه با رمزی، دوره دوم زندگی فکری ویتگنشتاین را آغاز کرد. در این دوره، ویتگنشتاین به نقد رساله پرداخت و به اشتباهات آن اعتراف کرد. در ۱۹۳۹، با تقدیم رساله به درجه دکتری نایل و به استادی دانشگاه منصوب شد. از جمله شاگردان او، نورمن ملکم^۴

1. Russel
2. Frank Ramsey
3. Moritz Schlick
4. N. Malcolm

بود که بعداً شرح حال وی را نگاشت. یادداشتهای ویتگنشتاین، در طی دوره بازگشت به کمبریج، بعداً تحت عناوین کتاب زرد، کتاب آبی و کتاب قهوه‌ای به چاپ رسید. این یادداشتها، مقدمه‌ای برای اثر برجسته دیگر او؛ یعنی پژوهشهای فلسفی^۱ بود که بیانگر افکار دوره متأخر زندگی اوست. قسمت دیگر یادداشتهای او به زتل^۲ معروف است.

در ۱۹۴۰، استادی را رها کرد و به باربری در یکی از بیمارستانهای لندن مشغول شد. او شدیداً تحت تأثیر آثار لئو تولستوی بود و داستانهای این نویسنده روسی، در تفکر دینی وی، تأثیر بسزایی داشت. در ۱۹۴۴، به کمبریج بازگشت و به آماده کردن پژوهشهای فلسفی پرداخت. در ۱۹۴۷ دوباره کرسی تدریس را رها کرد و به کلبه‌ای متروک در ایرلند رفت و در انزوا روزگار گذرانید تا اینکه در ۱۹۵۱، در ۶۱ سالگی بر اثر سرطان درگذشت. دو سال پس از مرگ وی، پژوهشهای فلسفی او به چاپ رسید (با استفاده از: استراتون، ۱۳۷۸؛ مک‌کین، ۱۳۸۲).

اهمیت ویتگنشتاین در این است که افکار وی، در دوره زندگی او، دو مسیر متفاوت و پرتفردار در فلسفه به وجود آورد، در حالی که در هر دو دوره او می‌خواست، به کار فلسفه پردازی پایان دهد. دوره نخست زندگی وی، تأثیر فراوانی در پوزیتیویسم منطقی داشت کما اینکه تأثیر او بر فلسفه جدید نیز بسیار بزرگ است (آشوری، ۱۳۸۳: ۳۵) و می‌توان او را از پایه‌گذاران فلسفه تحلیلی و فلسفه زبانی دانست.

ویتگنشتاین متقدم و متأخر

مقصود از ویتگنشتاین متقدم، دوره اول زندگی فلسفی ویتگنشتاین است؛ یعنی از هنگامی که بر اثر آشنایی با راسل، به فلسفه روی آورد تا حدود سال ۱۹۲۹. در این دوره، تفکر او نزدیک به دیدگاه پوزیتیویستی و در موارد بسیاری، موافق آرای راسل بود. مجموعه افکار ویتگنشتاین متقدم، در رساله فلسفه منطقی عرضه شد. دوره دوم زندگی وی که به ویتگنشتاین متأخر معروف است، از حدود سال ۱۹۲۹

1. Philosophical Investigations
2. Zettel

شروع می‌شود که وی در مطالب رساله و افکار پیشین خود تشکیک کرد. دیدگاه ویتگنشتاین متأخر را، نمی‌توان به معنی ابطال کلی و یا کنار گذاشتن همه افکار قبلی وی دانست. نسبت دیدگاه متقدم و متأخر وی، به بهترین وجه، در تمثیلی که خود او ارائه داده، مشاهده می‌شود، آنجا که می‌گوید:
رساله، مانند کیسه‌ای از چیزهایی بی‌مصرف نبود که وانمود شود ساعت است، بلکه مانند ساعتی بود که وقت صحیح را به شما نشان نمی‌داد (فن، ۱۳۸۱: ۱۲).

ویتگنشتاین متقدم و رساله فلسفی - منطقی

رساله فلسفی-منطقی ویتگنشتاین که بیانگر آرای دوره متقدم وی است اثری بدیع است. این رساله که با حجم کم (۸۰ صفحه) بیشتر به گستره فلسفه پرداخته است، متشکل از هفت بند یا جمله اصلی است که هر بند با جملاتی محکم، به همراه آمیزه‌ای چشمگیر از دقت منطقی و ابهام شعری توضیح داده می‌شود و در دشواری رساله، همین بس که از نظر ویتگنشتاین، سه فیلسوف برجسته زمان او؛ یعنی راسل، مور^۱ و فرگه^۲ آن را بد فهمیدند. این دشواری و صلابت جمله‌ها، باعث شده است که بعضی آن را، شطحیات بخوانند. پرسش اساسی ویتگنشتاین، در این دوره این بود که جهان چگونه شناخته می‌شود. مسئله شناخت، قبل از ویتگنشتاین به تحلیل ذهن تحویل رفته بود. ویتگنشتاین بار دیگر معرفت‌شناسی را از این مرحله نیز عقب‌تر برد و آن، تحلیل زبان بود. آنچه می‌تواند ابزار شناخت جهان باشد، زبان است؛ لذا زبان، در فلسفه ویتگنشتاین جایگاه مهمی دارد و اساساً فلسفه وی فلسفه تحلیل زبان است. ویتگنشتاین از پیش، فرض گرفته بود که زبانی ایده‌آل وجود دارد. پس مسئله مهم، این است که از این زبان، برای رسیدن به آنچه به نظر ویتگنشتاین، مقصود اصلی آن است استفاده کرد؛ یعنی توصیف جهان و بیان امور واقع و خبر دادن از اینکه چه چیزی صادق است و چه چیزی کاذب (مگی، ۱۳۷۴: ۱۵۷). هفت جمله اصلی رساله، به علاوه زیرمجموعه‌های آن جملات، پاسخ به این

1. G. E. Moore
2. Frege

پرسش است که در ضمن آن، به تبع بسیاری از مباحث فلسفی نیز پرداخته می‌شود؛ با این حال مباحث ضرورت منطقی، نظریه تصویری زبان و ملاک صدق و معناداری گزاره‌ها، بیشترین حجم رساله را به خود اختصاص داده است. رساله با این جمله آغاز می‌شود: «جهان تمامی آنچه است که وضع واقع است.»^۱ با توضیحاتی که در جملات بعد از آن می‌آید، روشن می‌شود که مقصود ویتگنشتاین از جهان وضع واقع، جهان محسوس است که آن را حوزه گفتنیها می‌داند. ورای عالم محسوس، حوزه ناگفتنیهاست که باید درباره آن ساکت بود. زبان را تنها باید در حوزه گفتنیها استفاده کرد. اما، زبان چگونه ما را به جهان واقع می‌رساند؟ در پاسخ به این پرسش نظریه تصویری زبان مطرح می‌شود. اما نظریه تصویری زبان خود مبتنی بر نظریه منطقی ویتگنشتاین است.

دیدگاه منطقی ویتگنشتاین

ویتگنشتاین به دلایل صرفاً منطقی، نظریه تصویری زبان را تبیین می‌کند. از این رو او نخست باید ضرورت را در قضایای منطقی اثبات کند. برای بهتر روشن شدن دیدگاه ویتگنشتاین درباره منطق، ناچار از ارائه تصویری از وضعیت منطق، در حوزه فکری او می‌باشیم.

تلقی فیلسوفان تحلیلی این بود که جهان را می‌توان با زبان کامل باز نمود. زبان کامل، یعنی زبانی که هیچ ابهامی در آن نباشد. نمونه بارز چنین زبانی، زبان ریاضی است که در آن گزاره‌ها، وضوح کاملی دارند. راسل و پیش از او فرگه، از جمله کسانی بودند که در صدد برآمدن از این زبان برای بیان افکار فلسفی استفاده کنند. از کارهای مهم فرگه، ابداع دستگاهی از نمادها بود که علاوه بر استنتاجهای ارسطویی، قادر بر استنتاجهایی بود که منطق ارسطویی در مورد آنها کارایی نداشت. در منطق ارسطویی، گزاره‌ها به موضوع و محمول تحلیل می‌گردد (همه Sها P هستند، همه Pها M هستند، پس همه Sها M هستند). در حالی که در بعضی

1. The world is all that is the case.

استنتاجها نیازی به تحلیل گزاره‌ها نیست، بلکه اعتبار استنتاج به نسبت میان خود گزاره‌ها وابسته است. مانند (P آنگاه Q و P نتیجه می‌دهد Q) گفته شد که این استنتاج عام و کلی، بیانگر یک حقیقت منطقی است که اعتبار بسیاری از استنتاجها را تضمین می‌کند، مانند اگر بعد از ظهر باران بیارد مسابقه فوتبال لغو خواهد شد، بعد از ظهر باران خواهد بارید، پس مسابقه لغو خواهد شد. فرگه این حقایق منطقی را «اصل موضوعه»^۱ انگاشت و با استفاده از قاعده استنتاج، «با فرض A و اگر A آنگاه B، پس B» نشان داد که می‌توان قضایای منطقی بی‌شماری از این اصل موضوعه استنتاج کرد (با استفاده از: ویتگنشتاین، ۱۳۷۱: مقدمه).

راسل و وایتهد^۲ بعد از چند سال، دستگاه آکسوماتیک دیگری، با اصول موضوعه‌ای غیر از اصول موضوعه فرگه تأسیس نمودند. تأمل در نحوه گسترش این اصول موضوعه، توجه صاحب‌نظران را به ماهیت حقیقت منطقی معطوف کرد. گویا، حقیقت منطقی، ضرورت ویژه‌ای دارد که آن را از دیگر علوم متمایز می‌کند. اکنون این پرسش مطرح است که چگونه می‌توان چنین ضرورتی را توضیح داد. اگر صدق حقایق منطقی، به صدق اصول موضوعه وابسته است، ملاک صدق و ضرورت اصول موضوعه چیست. از نظر فرگه و راسل، ضرورت اصول موضوعه، بدیهی است، به خاطر همین، آنها را اصل موضوع و آکسیوم نامیدند. اما این پاسخ، مورد قبول ویتگنشتاین واقع نشد. اگر ضرورت و صدق گزاره «اگر P آنگاه Q و P پس Q» بدیهی است، چرا این بداهت را در مثال «اگر بعد از ظهر باران بیارد، مسابقه فوتبال لغو خواهد شد و بعد از ظهر باران خواهد بارید، پس مسابقه لغو خواهد شد» نپذیریم، در حالی که هر دو جمله از نظر بداهت مساوی‌اند. چرا باید اصول موضوعه را پایه‌ای برای اثبات ضرورت حقایق منطقی دانست؟ نکته دیگری در اینجا پیدا شد و آن اینکه راسل معتقد بود، یقینی بودن ریاضیات از آن روست که تمام استنتاجهای ریاضی، به چند اصل منطقی و قیاسی برمی‌گردد. راسل این اصول موضوعه را مشخص کرده بود. اما در ضمن کار، متوجه پارادوکس در خود منطق

1. Oxiom
2. Whitehead

شد که پارادوکس مجموعه‌ها نامیده می‌شود. اگرچه راسل با کمک فرگه، برای این مشکل راه‌حلهایی پیشنهاد کرد، ولی این باعث رضایت ویتگنشتاین، به اعتبار انحصاری اصول موضوعه نشد و در نتیجه او اصول موضوعه منطق را کنار گذاشت. ویتگنشتاین متوجه یک فرق اساسی، میان منطق و دیگر علوم شد و آن فرق، این بود که تنها گزاره‌های منطقی این خاصیت را دارند که صدق و کذبشان، در همان ظاهر گزاره نمایان است. به عنوان مثال، وقتی می‌گوییم: «جونز احمق است»، نمی‌توان با نگاه به آن فهمید که این جمله صادق است یا کاذب (همان). ولی اگر بگوییم: «هر x یا y است یا نقیض y ، (الآن یا شب است یا روز)، با نگاه به ظاهر جمله می‌توان فهمید که صادق است و یا وقتی می‌گوییم: «هر x هم y است و هم y نیست»، (الآن هم باران می‌بارد و هم نمی‌بارد)، با نگاه به ظاهر آن می‌توان فهمید که کاذب است، در نتیجه این کشف، ویتگنشتاین استنتاج منطقی را بسیار ساده کرد. از نظر او استنتاج‌های منطقی، صرفاً مبتنی بر روابط درونی گزاره‌هاست. وقتی می‌گوییم: « P » پیامد « Q » است، منظورمان فقط این است که معنی P در معنی Q منظوری است و به بیان دیگر، مبانی صدق P مندرج در مبانی صدق Q است. در نتیجه همه قضایای منطقی، دقیقاً در یک مرتبه‌اند و تأسیس دستگاهی از منطق، مبتنی بر سلسله مراتبی از قضایا خطاست و قوانین استنتاج نظامهای فرگه و راسل به کلی زائدند. ما در بسط یک نظام منطقی، به استنتاج حقایق تازه‌ای درباره‌ی عالم نمی‌پردازیم، بلکه روابط درونی میان گزاره‌ها را شرح می‌دهیم و بستگی متقابل میان آنها را باز می‌نماییم. اگر P پیامد Q باشد، برای استنتاج P از Q لازم نیست قاعده استنتاج $Q \Rightarrow P$ را بدانیم، بلکه مطلب با ملاحظه خود P و Q آشکار می‌شود. لذا هر تلاشی برای صحت و اعتبار منطق ضرورتاً به دور می‌انجامد؛ زیرا ما بناچار اعتبار و فهم‌پذیری آنچه را که می‌خواهیم ثابت کنیم، از پیش فرض کرده‌ایم. لذا «منطق باید از خودش مواظبت نماید» (ماونس، ۱۳۷۹: ۶۳). در دستگاه منطقی فرگه و راسل، بعضی حقایق از بقیه اساسی‌ترند. مثلاً اصول موضوعه، بداهت ذاتی دارند (ماونس، ۱۳۷۹: مقدمه). آنگاه بر اساس این اصول موضوعه، می‌توان به گزاره‌های دیگری دست یافت. اما ویتگنشتاین، ضرورت را وصف خود منطق دانست و آن را مدیون هیچ اصل

موضوعی قرار نداد. از نظر ویتگنشتاین، قضایای منطق، همانگویی‌اند در نتیجه ضرورتاً صادق‌اند و آنچه همانگویی باشد مهمل است. پس، قضایای منطقی مهمل‌اند.^۱ اما مهمل بودن، به معنای بی‌فایده بودن نیست، بلکه مراد این است که آنها چیزی درباره‌ی جهان خارج به ما نمی‌گویند، اما فایده قضایای منطقی این است که آنها نمادپردازی‌اند و ماهیت ساختار منطقی را نشان می‌دهند و از این روست که می‌توان گفت: «منطق، تصویر آینه‌ای جهان است» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱: ۱۳، ۶).

از نظر ویتگنشتاین، هدف از یک نظام منطقی، ایجاد منطقی برای زبان طبیعی که فاقد آن است، نیست، بلکه کار یک دستگاه منطقی، آن است که منطق زبان طبیعی را با وضوح بیشتری نمایش دهد. اینجا جایی بود که راسل، دچار اشتباه شد و ویتگنشتاین هم به او گفت که رساله را نفهمیده است. راسل گمان می‌کرد، ویتگنشتاین می‌خواهد یک زبان کاملاً منطقی ایجاد کند، در حالی که از نظر ویتگنشتاین «همه گزاره‌های زبان روزمره ما، درست همان گونه که هستند، در سامان منطقی تام‌اند (همان: ۵۵۶۳، ۵). او می‌خواست ابهام گزاره‌های معمولی را توجیه نماید (ماونس، ۱۳۷۱: ۶۵). ابهامی که به نظر او حاصل به کارگیری زبان در حوزه ناگفتنی‌هاست. اما گزاره‌ها، چگونه تصویرکننده جهان خارج‌اند؟ پاسخ این سؤال را در تبیین نظریه تصویرری زبان ویتگنشتاین می‌یابیم.

نظریه تصویرری زبان

از نظر ویتگنشتاین، آنچه باعث فلسفه‌پردازی فیلسوفان شده، ابهامی است که در زبان وجود دارد. او می‌خواهد نشان دهد که گزاره‌های مبهم، وقتی ساختار منطقی زبان به وسیله تحلیل آشکار شود، دیگر مبهم نخواهند بود. همچنین کار فیلسوف این است که حوزه گفتنیها را از حوزه ناگفتنی متمایز سازد. حوزه گفتنیها، همان جهان واقع و عالم محسوس است. ویتگنشتاین، تکلیف جهان واقع را در همان آغاز رساله با چند جمله روشن می‌کند:

۱. قضایای منطق مهمل‌اند (unsinnig) اما نهی از معنا (sinnlos) نیستند.

جهان همه آن چیزی است که هست (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱: ۱)؛

جهان عبارت است از همه بوده‌ها (حقایق)، نه همه اشیا (همان).^۱

اما زبان، چگونه تصویر جهان واقع را می‌نمایاند؟ در اینجا ویتگنشتاین، نظریه تصویری زبان را مطرح می‌کند که طبق آن زبان، تصویری از جهان است. بنا بر این نظریه، اگر ما زبان را برای صحبت درباره جهان به کار ببریم، باید گزاره‌هایی باشند که مستقیماً با جهان مرتبط باشند. واژه‌هایی که این گزاره‌ها را تشکیل می‌دهند، متناظر با اعیان خارجی‌اند. هر عینی که واژه بر آن دلالت می‌کند معنای آن واژه است؛ بعضی واژه‌ها مانند سیب، صندلی، قرمز، ... اعیان عالم بیرون را می‌نامند و گروهی دیگر مانند رنج، لذت، باور و... اعیان عالم درون را. اما این گزاره‌ها و واژه‌ها کجایند. مسلماً گزاره‌های متعارف را نمی‌توان دارای چنین خاصیت روشنی دانست. به نظر ویتگنشتاین نه گزاره‌هایی که در زبان روزمره به کار می‌بریم، آن گزاره‌های تصویر‌گرند و نه نامهایی نظیر افلاطون، سنگ و... دقیقاً اعیان خارجی را می‌نامند. برای دست یافتن به آن گزاره‌ها و واژه‌ها باید زبان طبیعی را تحلیل کرد. تحلیل ویتگنشتاین از زبان، سه مرحله دارد: در مرحله اولی، زبان طبیعی یا گزاره‌های متعارف، به گزاره‌های بسیطی به نام گزاره‌های بنیادین تجزیه می‌شوند، آنگاه گزاره‌های بنیادین، به اجزای بسیط‌تری تحلیل می‌شوند که «نام» خوانده می‌شوند. آنگاه روشن می‌شود که «نام»ها مستقیماً اعیان خارجی هستند و گزاره‌های بنیادین، ترکیبی از اعیان خارجی، که ویتگنشتاین به آنها فاکت‌های اتمی می‌گوید. باید توجه داشت که روش ویتگنشتاین در تحلیل گزاره‌ها، روش پیشینی است. او بر این باور بود که برای امکان ارتباط با جهان، زبان باید دارای خصوصیات معینی باشد. زبان شرایطی دارد که به واسطه آنها کار می‌کند و باید آن خصوصیات و شرایط را با تحلیل، وضوح بخشید، نه اینکه ما برای زبان قواعدی وضع کنیم.

گزاره‌های متعارف

گزاره‌هایی که ما در زندگی روزانه استفاده می‌کنیم، درست همان‌گونه که هستند

1. The world is the totality of facts, not things.

دارای معنا می‌باشند و معطل آن نیستند که از یک تحلیل آینده کسب معنا کنند (فن، ۱۳۸۱: ۷۰). اگر فردی چیزی را اظهار می‌کند، می‌داند که چه می‌گوید و چه معنایی ارائه کرده است. حال، اگر کسی گزاره او را نفهمید و توضیح خواست، می‌توان به توصیف و تحلیل آن گزاره روی آورد و همین‌طور این تحلیل را ادامه داد تا ابهام برطرف شود. همه گزاره‌های متعارف که ما در زندگی روزمره استفاده می‌کنیم مرکب‌اند و آنها را می‌توان به گزاره‌های بسیط‌تر تحلیل کرد و باز آنها را به نوبه خود به گزاره‌هایی مطلقاً اساسی تحلیل کرد که دیگر هیچ تحلیلی درباره آنها ممکن نباشد و اینها گزاره‌های بنیادین‌اند.

گزاره‌های بنیادین

گزاره‌های بنیادین، گزاره‌هایی هستند که نمی‌توان آنها را به گزاره‌های بسیط‌تری تحلیل کرد. گزاره‌های بنیادین اگرچه به گزاره بسیط‌تری تحلیل نمی‌شوند، اما متشکل از اجزای بسیط‌اند که به آنها «نام» می‌گوییم. یک گزاره بنیادین، شامل «نام»هاست. یک گزاره بنیادین اتصالی از «نام»هاست، همپیوندی از «نام»هاست (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱: ۲۲، ۴).

نام

مقصود از «نام»، در اینجا اسامی متعارف نظیر درخت، دایره، افلاطون نمی‌تواند باشد. نام در اینجا چیزی است که نمی‌توان آن را به اجزای بسیط‌تری تحلیل کرد، در حالی که این اسامی قابل تحلیل‌اند. نام را دیگر به وسیله هیچ تعریفی نمی‌توان فرو شکافت؛ نام یک نشانه نخستین است (همان: ۲۶، ۳).

نامها با ترتیب خاص، گزاره‌های بنیادین را تشکیل می‌دهند. گزاره‌های بنیادین صرفاً آمیخته‌ای از نامها نیست. کما اینکه یک تم موسیقی آمیخته‌ای از نتها نیست.

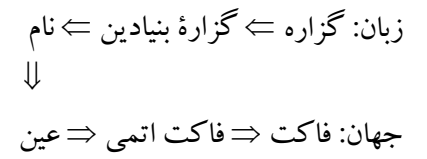
انتقال از زبان به عالم عین و جهان خارج ویتگنشتاین، متناظر با این تحلیل از

1. Elementary Proposition

گزاره‌ها و زبان جهان خارج را بازسازی می‌کند. نام چیزی است که دیگر قابل تحلیل نیست. بنابراین مرجع یک نام هم، باید امر بسیط باشد والا اگر یک نام راجع به چیزی مرکب بود می‌توانست بر حسب اجزای تشکیل دهنده آن تعریف شود. آنچه یک نام بدان راجع است «عین» خوانده می‌شود. «یک نام راجع به یک عین است» (همان: ۲۰۳، ۳) اما دلیل بر وجود اعیان چیست؟ می‌گوید: اگر اعیان وجود نداشته باشند، گزاره‌های بنیادین شامل عباراتی بدون مرجع اند و بنابراین بی‌معنا خواهند بود. اما چون معنای همه گزاره‌ها سرانجام بر معنای گزاره‌های بنیادین مبتنی است، اگر این اعیان نباشند، هیچ گزاره‌ای معنا نخواهد داشت و این آشکارا نادرست است. از این رو اعیان باید باشند.

ویتگنشتاین پس از اثبات اعیان در جهان خارج، ساختار جهان خارج را بازسازی می‌کند. جهان خارج از اعیان ساخته شده است و اعیان به نحو معینی به یکدیگر متصل و مربوط اند و ترکیبی را شکل می‌دهند که «فاکتهای اتمی» می‌نامیم. «پیکربندی اعیان، فاکتهای اتمی را تشکیل می‌دهد» (همان: ۲۷۲، ۲)؛ «در یک فاکت اتمی، اعیان مانند حلقه‌های یک زنجیر به یکدیگر متصل اند» (همان: ۰۳، ۲). اما آنچه ما در جهان خارج به چشم می‌بینیم نه اعیان اند و نه فاکتهای اتمی. کما اینکه ما در زبان متعارف به گزاره‌های بنیادین بر نمی‌خوریم. فاکتهای اتمی، اجزای تحلیلی «فاکت»ها هستند و فاکتهای جهان خارج را تشکیل می‌دهند.

بنا بر این تحلیل، زبان طبیعی شامل سه مرحله است که مضاهی با سه مرتبه جهان خارج است. گزاره‌های متعارف متناظر با فاکتها و گزاره‌های بنیادین مضاهی فاکتهای اتمی و نامها در مقابل اعیان خارجی قرار دارند:



آنچه در نظریه زبان ویتگنشتاین مورد اهمیت است، گزاره‌های بنیادین اند. گزاره‌های بنیادین، تصویرهای منطقی فاکتهای اتمی اند و فاکتهای اتمی سامان خاصی از اعیان اند که واقعیت و جوهر جهان خارج را تشکیل می‌دهند.

تاکنون نظریه زبان تصویری ویتگنشتاین را ترسیم نمودیم. در اینجا چند سؤال مطرح می‌گردد. نخست آنکه دلیل ویتگنشتاین بر این تحلیل، با این مراتب چیست؟ پاسخ این پرسش را با تکیه بر سخنان ویتگنشتاین می‌توان چنین داد: مسلم است که ما در زندگی روزمره از زبان متعارف استفاده می‌کنیم. این استفاده که حاصل آن تفهیم و تفاهم است، نشانه آن است که گزاره‌ها دارای معنایند. بخصوص وقتی که کسی چیزی را اظهار می‌کند، می‌داند که چه می‌گوید و چه معنایی اراده کرده است. حال اگر کسی گزاره او را نفهمید، می‌توان با تحلیل گزاره، به توصیف و توضیح آن گزاره پرداخت و همین طور این تحلیل را ادامه داد تا ابهام برطرف شود. اما این تحلیل باید در جایی متوقف شود؛ زیرا اگر ما می‌توانیم درباره جهان، گزاره‌هایی بسازیم (که چنین هم هست)، پس این روند باید در جایی متوقف شود و به گزاره‌هایی برسیم که قابل تحلیل نباشند و با جهان در تماس مستقیم باشند و آنها همان گزاره‌های بنیادین اند.

ویتگنشتاین هیچ نمونه‌ای از گزاره‌های بنیادین ارائه نمی‌دهد و البته این منافاتی با روش پیشینی او ندارد. او به نحو پیشینی حکم می‌کند: آشکار است که باید تحلیل گزاره‌ها ما را به گزاره‌های بنیادین برساند که از همبستگی بی‌میانجی نامها تشکیل شده‌اند (همان: ۲۲۱، ۴).

ارائه یک نمونه خارجی از گزاره‌های بنیادین، به کاربرد منطق بستگی دارد و یک موضوع تجربی است و «اگر ما طبق دلایل صرفاً منطقی بدانیم که باید گزاره‌های بنیادین وجود داشته باشند پس هر کسی که گزاره‌ها را در صورت تحلیل نشده می‌فهمد باید این امر را بداند (همان: ۵۵۶۲، ۵). بنابراین گزاره‌های بنیادینی وجود دارند و از آنجا که هر گزاره از اجزای بسیط‌تری تشکیل شده است، گزاره بنیادین مشتمل بر نام است. قبلاً به ضرورت دلالت نام بر عین خارجی اشاره شد که اگر نامها راجع به اعیان نباشند، گزاره‌های بنیادین مشتمل بر نامهایی بی‌مرجع اند و در نتیجه بی‌معنا خواهند بود، حال آنکه دیدیم گزاره‌ها دارای معنایند و به این جهت است که تفهیم و تفاهم صورت می‌گیرد.

اما پرسش دوم این است که آیا همه گزاره‌ها صادق اند؟ و گرنه ملاک صدق

گزاره‌ها چیست؟ پاسخ ویتگنشتاین به این پرسش، همان «نظریه تابع ارزش»^۱ است.

نظریه تابع ارزش

صدق، در مرتبه نخست وصف گزاره‌های بنیادین است و به تبع آنها وصف گزاره‌های متعارف، اگر یک گزاره بنیادینی با فاکت اتمی که توصیف می‌کند مطابق باشد، صادق است، در غیر این صورت کاذب خواهد بود.

اگر یک گزاره بنیادین صادق باشد فاکت اتمی مابه‌ازای آن وجود دارد (همان: ۲۵، ۴).

اگر همه گزاره‌های بنیادین را بدست آوریم نتیجه آن توصیفی کامل از جهان خواهد بود. جهان با ارائه همه گزاره‌های بنیادین بعلاوه اینکه کدام یک صادق و کدام یک کاذب است توصیف می‌گردد (همان: ۲۶، ۴).

حاصل آنکه صدق، در گزاره‌های بنیادین، به معنای مطابقت با فاکت‌های اتمی است. اما ملاک صدق گزاره‌های متعارف (مرکب) چیست؟ نظریه تابع ارزش می‌گوید: همه گزاره‌های مرکب، تابع ارزش گزاره‌های بنیادین‌اند. صدق و کذب گزاره‌های مرکب مبتنی بر صدق یا کذب گزاره‌های بنیادینی است که آن گزاره‌های مرکب را تشکیل می‌دهند. اما چگونه می‌توان پی به صدق گزاره‌های بنیادین برد؟ ویتگنشتاین می‌گوید: یک گزاره دو قطب دارد. قطب صادق و قطب کاذب. فهم یک گزاره، مستلزم درک هر دو قطب صادق و کاذب آن است.

برای تعیین صدق یا کذب قضیه، باید شرایط صدق و کذب یک قضیه را تعیین کرد و تعیین شرایط صدق و کذب یک گزاره مبتنی بر فهمیدن آن گزاره است.

فهمیدن یک گزاره به آن است که بدانیم اگر آن گزاره صادق باشد، وضع واقع چگونه است (پس می‌توان گزاره را فهمید بدون دانستن اینکه صادق است یا نه). گزاره فهمیده خواهد شد، به وسیله هر کسی که ساختار آن را فهمید (همان: ۲۴، ۴).

برای فهمیدن یک گزاره لازم نیست آن را با واقع مقایسه کنیم، بلکه گزاره خود تصویری از واقعیت است. من وضعیتی را که گزاره نمایش می‌دهد صرفاً با نگاه کردن به تصویر می‌شناسم. به همین دلیل ما می‌توانیم گزاره‌های کاملاً جدید را

بفهمیم مانند: «ده فیل صورتی، بر فراز هاوایی در حال پروازند» (فن، ۱۳۸۱: ۳۲).

برای فهمیدن این گزاره لازم نیست، به آسمان هاوایی نگاه کنیم، بلکه نگاه به خود این تصویر در فهمیدن آن کافی است. نباید تصور کرد که ویتگنشتاین این مثال را به عنوان نمونه‌ای از عدم تطابق آورده است، زیرا قبلاً گفتیم که تطابق، صفت گزاره‌های بنیادین است و این یک گزاره مرکب (عرفی) است که تنها می‌توان آن را به گزاره‌های بنیادین تحلیل کرد، کاری که هیچ‌گاه خود ویتگنشتاین انجام نداد و نمونه‌ای هم برای آن نشان نداد.

این خلاصه‌ای بود از نظریه تصویری زبان که ویتگنشتاین متقدم به آن معتقد بود. او در دوره بعدی این نظریه را که شاید به طعن «نظریه آگوستینی» نامید، کنار نهاد و به «نظریه ابزار زبان» روی آورد. قبل از طرح آرای ویتگنشتاین متأخر، به نقد نظریه تصویری زبان می‌پردازیم.

نقد نظریه تصویری زبان

۱. نظریه تصویری زبان ویتگنشتاین، مبتنی بر انحصار کاربرد زبان به عالم محسوس است و طبق آن، زبان، تصویرگر جهان محسوس است. چنین انحصاری، سخنی بدون دلیل و تحت تأثیر افکار پوزیتیویستی قرن بیستم است که ویتگنشتاین در آن دوره می‌زیست. در مقابل، می‌توان مدعی شد که ما از امور ماورای طبیعی نیز صورتی داریم که با آنها گزاره‌های معنادار می‌سازیم و تفهیم و تفاهم صورت می‌گیرد و متصف به صدق و کذب نیز می‌شوند.

۲. در این دیدگاه زبان، تصویر جهان خارج دانسته شده است، در حالی که زبان، تصویر صورت ذهنی است. به عبارت دیگر زبان و گزاره، تصویر جهان خارج است و در این نظریه، واسطه بین جهان و گزاره که همان ذهن است حذف گردیده است. می‌دانیم که در شناخت، سه چیز نقش دارند؛ ذهن، شیء خارجی و مفهوم یا صورت ذهنی، آنگاه که از شیء خارجی صورتی در ذهن نقش می‌بندد؛ حال چه عکس و شیخ شیء و چه وجود ذهنی و ماهیت شیء بنا بر مبانی مطرح در فلسفه-اولاً و بالذات به آن صورت ذهنی و ثانیاً و بالعرض به شیء خارجی علم پیدا

1. Truth_function theory

می‌شود. اما در نظریه تصویری زبان ما تنها با دو مؤلفه سروکار داریم. یکی گزاره‌ها و دیگری اشیا و اعیان خارجی. اکنون باید دید کدام یک از آن سه عنصر شناخت در اینجا آورده نشده است. دیدیم که مقصود از اعیان همان اشیا خارجی است، لکن با تحلیل به اجزای بسط‌تر. اما مقصود از گزاره‌ها چیست؟ دو احتمال وجود دارد: نخست آنکه مراد از گزاره‌ها، گزاره‌های زبانی یا نوشتاری باشد که ظاهر سخنان ویتگنشتاین نیز همین است. در این صورت آنچه ملاک شناخت و صدق و کذب است؛ یعنی تطابق صورتهای ذهنی با اعیان خارجی، به تصویر لفظی یا کتبی آنها نسبت داده شده است. حال اینکه اگر تصویر لفظی یا کتبی آن مفاهیم دلالتی بر اشیا خارجی داشته باشد، به تبع صورتهای ذهنی است که در این نظریه حذف گردیده‌اند. اما احتمال دوم این است که گفته شود مقصود حصول مفاهیم به صورت گزاره در ذهن است و مراد از گزاره همان صور ذهنی است، پس هر سه عنصر شناخت، در این نظریه نیز موجود است؛ یعنی گزاره‌هایی که در ذهن حال می‌شود همان تصورات بنیادین اند که یا مطابقت با فاکت‌های اتمی در خارج دارند و یا ندارند. در این صورت، ویتگنشتاین هیچ نظریه بدیع و جدیدی، ارائه نداده است، جز همان بیان کلی دیدگاه معرفت‌شناختی رایج در فلسفه قرون وسطی که در اینجا با اصطلاحات جدید و یک سری مراحل اثبات‌ناشده، بیان گردیده است. علاوه بر آن، نه نمونه‌ای و نه حتی ملاکی برای پیدا کردن یک نمونه از تطابق گزاره‌های بنیادین با جهان خارج ارائه گردیده است. در حالی که نظریه تطابق ذهن و خارج، پیش از ویتگنشتاین به شکل کاملتری در «نظریه تمثیل حقایق اشیا در نفس» و «نظریه وجود ذهنی» توسط کسانی مانند ابن سینا و ملاصدرا بیان شده بود.

۳. آنچه در سخنان ویتگنشتاین به عنوان ملاک صدق بیان می‌شود، به مرحله اثبات نمی‌رسد و حتی آنجا که شکل استدلال دارد، چیزی جز تکرار مدعا نیست. یک بار دیگر به ملاک صدق گزاره‌های بنیادین توجه کنید:

اگر گزاره بنیادین با فاکت اتمی که توصیف می‌کند، مطابق باشد صادق و در غیر این صورت کاذب است (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱: ۱۲، ۲).

اکنون این سؤال برای مخاطب مطرح است که چگونه می‌توان فهمید مثلاً گزاره

بنیادین الف با فاکت اتمی آن مطابق است؟ پاسخ ویتگنشتاین این است که برای تعیین صدق و کذب یک قضیه، باید شرایط صدق و کذب آن را تعیین کرد و تعیین شرایط، مبتنی بر فهمیدن آن گزاره است و فهمیدن گزاره تنها با نگاه کردن به گزاره و نه واقع میسر است؛ زیرا «تصویر، نمونه‌ای از واقعیت است». این جمله که گزاره، تصویر واقعیت است، تصویر نمونه‌ای از واقعیت است، در سخنان وی تکرار می‌گردد، بدون اینکه دلیلی بر آن اقامه گردد. شاید محکمترین دلیل بر این مدعا، در سخنان ویتگنشتاین این جمله باشد: «این حقیقت که اجزای یک تصویر، به صورت معینی با یکدیگر مرتبط‌اند، نشان می‌دهد که اعیان نیز به همان صورت با یکدیگر مرتبط‌اند» (همان: ۱۵، ۲). اما روشن است که ملازمه بین ارتباط خاص تصویر (که گزاره‌ها نوعی از تصاویرند) و ارتباط اشیا در خارج نیز به همان صورت، وجود ندارد. چرا نباید احتمال داد واسطه‌هایی که بین این تصاویر و اشیا خارجی وجود دارند، در این تصاویر تأثیرگذار باشند. واسطه‌هایی نظیر نور، فاصله، قوای حسی و ادراکی و... اینجاست که اشکال قبلی قوت می‌گیرد، گویا ویتگنشتاین نقش ذهن و واسطه‌ها را در انتقال مفاهیم و تصورات نادیده گرفته است.

۴. اگرچه این نکته را نمی‌توان نقدی بر دیدگاه ویتگنشتاین دانست، اما به مثابه یک پیش‌فرض اثبات‌ناشده در نظریه وی وجود دارد که او علم را منحصر به تصدیقات دانسته است؛ زیرا ویتگنشتاین تطابق را صفت گزاره‌های بنیادین دانست که به نوعی معنای آن انحصار معرفت‌زایی به حوزه تصدیقات است، در حالی که در مقابل می‌توان ادعا کرد که تصورات نیز بازده نوعی علم‌اند.

۵. این انتقادی است که خود ویتگنشتاین در پژوهشهای فلسفی درباره نظریه تصویری زبان مطرح می‌کند که وی در دوره متأخر آن را تلقی آگوستینی از زبان می‌نامید و به «پنج سیب سرخ» مشهور است. حاصل این نقد آن است که در عبارت «پنج سیب سرخ» بنا بر نظریه تصویری زبان، شما می‌توانید سیب و سرخ را تصویرگر چیزی در خارج تلقی کنید، اما درباره «پنج» چگونه؟ مسلماً شما در خارج هیچ عینی نمی‌یابید که واژه پنج آن را بنامد و این نقض تلقی تصویری زبان است (Wittgenstein, 1958: 2).

ویتگنشتاین متأخر

دورهٔ میان بازگشت او به کمبریج و ۱۹۳۲، برای ویتگنشتاین دورهٔ تحول و کشمکش دائمی بود... تا ۱۹۳۳، او تلقی رساله از زبان را رد کرده بود؛ یعنی هم نظریهٔ تصویر و هم نظریهٔ تابع ارزش را. کتابِ آبی ۳۴-۱۹۳۳، شاهد انتقال کامل او از اثر نخست [رساله]، به فلسفه‌ای اساساً جدید است که در «پژوهشها» به اوج رسید (فن، ۱۳۸۱: ۷۹).

مهمترین مسئلهٔ فلسفهٔ ویتگنشتاین متأخر، نظریهٔ ابزارِ زبان است. این نظریه در عین حال که نقد دیدگاه تصویری است، خود تبیینی جدید از نقش زبان در انتقال مفاهیم و دیگر کارکردهاست. فلسفهٔ ویتگنشتاین متأخر به معنای ابطال کلی فلسفهٔ متقدم او نیست، بلکه یک تنظیم جدید از تصورات فلسفی قبلی وی است. در نظریهٔ تصویری، فرض بر این بود که اساساً یک زبان ایده‌آل واحد وجود دارد که باید آن را کشف کرد. اما در دورهٔ متأخر این نگرش کنار گذاشته می‌شود. در نظریهٔ تصویری، تصور می‌شد که هر گزاره باید یک معنای مشخصی داشته باشد و لذا ویتگنشتاین می‌گفت: با تحلیل گزاره‌های عرفی به گزاره‌های بنیادین می‌توان به آن معنا دست یافت، اما در فلسفهٔ متأخر، تحلیل‌گر را به منزلهٔ «کسی که می‌کوشد با برهنه کردن بوتۀ کنگر از برگهایش، کنگر واقعی را بیابد، ریشخند می‌کند» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰: ۱۶۴).

در دورهٔ متأخر فکر فلسفی او، کارکرد و استعمال، جای معنا را می‌گیرد؛ یعنی در زبان نباید به دنبال معنا بود. او در باشگاه اخلاقی کمبریج توصیهٔ مشهودی کرد که «از معنا نپرسید، از استعمال پرسید»؛ مفهوم این شعار این است که استعمال، شامل هیچ پیشنهادی دربارهٔ اینکه یک شیء با یک واژه مطابقت دارد نیست. دیگر اینکه استعمال را نمی‌توان صرفاً با نگاه به واژه فهمید، بلکه استعمال را تنها در زمینه‌های زبانی و اجتماعی - می‌توان فهمید. در رساله، پرسش این بود که معنای این واژه چیست؟ اما در دورهٔ متأخر، سؤال به این صورت درمی‌آید: توضیح معنا چیست؟ و پاسخش این است که «معنای یک واژه، استعمال آن در زبان است».

نظریهٔ ابزارِ زبان

ویتگنشتاین در کتاب آبی، صورت ساده و ابتدایی افکار جدید خود را ارائه نموده است. در این کتاب، او نظریهٔ قلبی را رها کرده و زبان را به عنوان مجموعه‌ای نامعین از فعالیتهای اجتماعی دانسته که هر یک از کاربردهای آن مقصود جداگانه‌ای دارد. در این دیدگاه جدید، تصویر کردن، تنها یکی از کارکردهای متعدد زبان دانسته می‌شود والا ماهیت زبان فراتر از تصویرگری است. این کارکردها و استعمالات، نامحدود است، واژه‌ها مانند ابزارند که کارکردهای گوناگون دارند؛ «دربارهٔ ابزارهای یک جعبه بیندیشید: یک چکش، یک انبردست، یک واژه، یک آچار، یک پیچ گوشتی، یک خط‌کش، یک ظرف چسب، چسب، میخها و پیچها. کارکردهای واژه‌ها به همان اندازه گوناگون‌اند که کارکردهای این اشیا» (همان: ۱۱)؛ جمله‌ها نیز به مثابهٔ ابزارند، مانند واژه‌ها، جمله را به مثابهٔ یک وسیله و معنایش را به منزلهٔ استعمالش بگیرید (همان: ۴۲۱). «از خود بپرسید، در چه وقت و به چه منظور این را می‌گوییم؟ چه نوع اعمالی با این واژه‌ها ملازم‌اند؟ (به سلام و خوشامد بیندیشید)، آنها در کدام شرایط و زمینه‌ها استعمال می‌شوند و به چه منظور؟» (همان: ۴۸۹) اگر خواسته باشیم توصیفی از یک واژه داشته باشیم، باید ببینیم در چه زمینه‌ای استعمال گردیده و چگونه به کار برده شده است. یک واژه به وسیلهٔ استعمالش توصیف می‌شود، همان طور که یک ابزار به وسیلهٔ کارکردش. فهمیدن یک جمله، آماده بودن برای یکی از استعمالهای آن است. اگر ما نمی‌توانیم اصلاً هیچ استعمالی برای آن تصور کنیم، پس اصلاً آن را نمی‌فهمیم.

از جهتی هیچ مقصود یگانه‌ای، در خصوص کاربرد زبان به طور کلی وجود ندارد، بلکه همان گونه که وسایل معمولاً برای مقاصد گوناگون ساخته می‌شوند، استعمال زبان مقاصد متفاوتی دارد که بعضی از آنها بنا بر آنچه در «پژوهشها» آمده عبارتند از:

صدور فرمانها و پیروی از آنها، توصیف نمود یک شیء یا اندازه‌های آن را دادن، ساختن یک شیء طبق یک توصیف (یک ترسیم)، گزارش یک رویداد، گمان‌پردازی، ... دربارهٔ یک رویداد، بازی ادا در آوردن، لطیفه ساختن؛ آن را

گفتن، ... پرسیدن، سپاسگزاری کردن، ناسزا گفتن، سلام و خوشامد گفتن، نیایش کردن (همان: ۲۳).

در پایان فهرست می گوید:

مقیاسه کثرت ابزارهای زبان و کثرت نحوه‌هایی که آنها استعمال می‌شوند؛ یعنی کثرت انواع واژه و جمله با آنچه منطقیان درباره ساختار زبان گفته‌اند (از جمله خود وی در رساله) جالب است (فن، ۱۳۸۱: ۹۸).

تلقی ویتگنشتاین از زبان در اینجا یک تلقی ابزارانگارانه است. «زبان یک وسیله است. مفاهیم آن وسایل‌اند» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰: ۵۶۹) و از آنجا که ما با انواع کاربردهای زبان سروکار داریم، پس انواع زبانها مطرح است.

بازیهای زبانی

ویتگنشتاین برای تبیین نظریه ابزاری زبان از استعاره «بازیهای زبانی»^۱ استفاده می‌کند. این اصطلاح، در بادی امر ممکن است به معنی زبان‌بازی تلقی شود و گمان شود مقصود ویتگنشتاین این است که اینها همه، مشتی بازی با الفاظ است (مگی، ۱۳۷۴: ۱۷۱). در حالی که مقصود وی این است که زبان از جهات فراوان به بازی شباهت دارد. مقصود از بازی، فعالیت‌هایی نظیر شطرنج، ورق، تخته، فوتبال و... است. یکی از خصوصیات بازیها این است که همگی با قواعد از قبل تعریف شده انجام می‌گیرند. دیگر اینکه بازی ماهیت جمعی دارد و ما بازی خصوصی نداریم و بازی تنها در جایی معنا دارد که حداقل دو نفر قواعدی را تعریف کرده باشند. ویژگی دیگر اینکه بازیهای گوناگونی علی‌رغم اشتراک در اسم، هیچ شباهت جامعی با هم ندارند. یعنی نمی‌توان به لحاظ شکل و ساختار، یک ویژگی جامع برای بازیها در نظر گرفت که ملاک صدق نام بازی بر آنها باشد، بلکه با نگاه به مجموع آنها به روابط و شباهتهایی پی می‌بریم که در بین چند فرد از بازیها وجود دارند اما در بقیه ناپدید می‌گردند. او این نحو شباهت را «شباهت خانوادگی» می‌نامد؛

من نمی‌توانم برای توصیف این شباهتها بیانی بهتر از «شباهتهای خانوادگی» تصور

کنم؛ زیرا شباهتهای گوناگون میان اعضای یک خانواده... به همین شیوه متداخل و متقاطع‌اند و من خواهم گفت «بازیها» یک خانواده را تشکیل می‌دهند (ر.ک: فن، ۱۳۸۱: ۱۱۰).

این خصوصیتها در زبان نیز وجود دارد، بلکه هر نوع کاربرد زبان، یک بازی است و استعمالهای مختلف زبان، بازیهای زبانی را به وجود می‌آورد. مانند بازی، زبان هم، ماهیت اجتماعی دارد و زبان خصوصی مفهومی ندارد. یک واژه در یک زبان، مانند مهره شطرنج است. برای فهم اینکه یک مهره شطرنج چیست، انسان باید همه بازی، قواعد تعریف‌کننده آن و نقش مهره در بازی را بفهمد. همین طور در یک واژه، معنای آن عبارت است از مقام و نقش آن واژه در یک بازی که قواعد گرامری خاص خود را دارد. در این دیدگاه زبان معنای وسیعتری از نظریه تصویری زبان پیدا می‌کند. مثلاً حتی علائم راهنمایی و رانندگی نوعی زبان‌اند که از قبل نقشی برای آنها تعریف شده است و اکنون در استعمالهای از پیش تعریف شده، معنا پیدا می‌کنند. ما با استفاده از زبان در یک بازی و بلکه بازیهای زبانی شرکت می‌کنیم. فهمیدن یک زبان؛ یعنی تسلط بر یک تکنیک و مهارت در یک بازی و برای فهمیدن یک زبان باید پیروی از قواعد را آموخت. پیروی از یک قاعده را با آموختن واژه‌های درست و نادرست، صحیح و غلط یاد نمی‌گیریم، بلکه شرکت در فعالیت‌های قاعده ضد، ما را به این می‌رساند که در استعمال واژه‌ها هم شیوه‌های درست وجود دارد و هم شیوه‌های غلط، اشتباه عبارت است از تخلف از آنچه به منزله صحیح مقرر شده است و لذا اشتباه به خودی خود قابل تشخیص می‌گردد.

مسئله دیگری که در نظریه متأخر ویتگنشتاین، نمایان می‌گردد، مسئله «نحوه‌های حیات»^۱ است. مقصود از این اصطلاح این است که واژه‌ها و گزاره‌های افراد به نحوه‌های حیات آنان برمی‌گردد. مثلاً مؤمن و ملحد دو نحوه حیات اختیار کرده‌اند و چون نحوه حیات آنها مختلف است، الفاظ آنها دلالت‌های خاص خود را دارند. بنابراین صرف نظر از نحوه حیات، هیچ واژه یا گزاره‌ای مدلول یا معنای روشنی

ندارد. برای پی بردن به مدلول یک واژه باید در نحوه حیاتی که آن واژه استعمال می‌گردد شرکت جست. ویتگنشتاین از این مؤلفه نظریه ابزاری زبان، به فیدئیسیم می‌رسد؛ یعنی سخنان یک انسان متدین را تنها در عالم خودش می‌توان فهمید، اما بیرون از آن حیات، معنایی ندارد و قابل فهم نیست. این سخن یک نوع پیشرفت نسبت به دیدگاه قبلی ویتگنشتاین و مخصوصاً موضع پوزیتیویستها در قبال مابعدالطبیعه بود. طبق آن دیدگاه گزاره‌های مابعدالطبیعی بی‌معنا تلقی می‌شدند، اما در اینجا زبان آنگاه که در فضای حیات دینی استعمال می‌گردد، برای کسانی که در این نحوه حیات شرکت دارند بامعناست.

حاصل آنکه از منظر ویتگنشتاین متأخر، زبان دیگر آینه نیست، زبان یک فعالیت است، مانند دویدن. لذا فلسفه نیز یک کار و فعالیت است و اساساً هر کسی در یک بازی درگیر است، فیلسوف، هنرمند، فیزیکدان. حکایتگری زبان یکی از کارکردهای زبان است که آن هم باید در هر نوع حیات، طبق زمینه‌های خاص خود فهمیده شود. نتیجه منطقی این دیدگاه این است که چون هر فرد در یک نحوه حیات به بازیگری مشغول است، پس هیچ توصیف واحد و خصوصیت جامعی از زبان و کارکرد آن نمی‌توان داشت.

نقد نظریه ابزاری زبان

در پایان نکاتی را در نقد نظریه ابزاری زبان یادآور می‌شویم.

۱. اهتمام به کاربرد و استعمال در نظریه ابزاری زبان به افراط گراییده است. اگرچه کاربردهای متفاوت زبان امر صحیحی است، اما اینکه واژه به غیر از نحوه استعمال هیچ معنایی نداشته باشد پذیرفتنی نیست. به هر حال در هر استعمالی معنایی وجود دارد، لکن این معنا به دو گونه ممکن است برای واژه ایجاد گردد: یکی همان که مطابق نظریه ویتگنشتاین است که کاربرد واژه به آن معنا دهد، دیگر این است که واژه برای معنای خاصی وضع گردد - چه به وضع خاص و چه به وضع عام و عرفی - آنگاه متناسب با آن معنا کاربردهای متفاوت پیدا کند. بنابراین کاربردهای متفاوت زبان، نافی وجود معنای اصیل واحد در کنار معانی مجازی و درجه دوم

برای واژه‌ها و جملات نیست.

۲. اگر زبان صرف کاربرد و شرکت در بازیهای زبانی باشد، به گونه‌ای که هیچ جهت اشتراک اصیلی در واژه‌ها و گزاره‌ها باقی نماند، تفهیم و تفاهم در بسیاری از حوزه‌ها رخت برمی‌بندد. در حالی که در هر حوزه علمی انسان ابتدا از طریق آشنایی با گزاره‌های آن علم با آن فعالیت علمی آشنا می‌گردد و تفاهم، زمینه شرکت در آن بازی زبانی می‌گردد نه برعکس. البته منافاتی ندارد که شرکت در بازی زبانی طبق اصطلاح ویتگنشتاین موجب تفاهم بیشتر گردد.

۳. وقتی به کارگیری هرگونه مفهوم مشترکی میان بازیهای زبانی غیر ممکن باشد، هیچ گونه داوری مشترکی برای کل بازیهای زبانی ممکن نخواهد بود؛ در حالی که طرح خود نظریه ویتگنشتاین مستلزم امکان طرح مفاهیم مشترک و قابل کاربرد در بازیهای گوناگون زبانی است. مانند واژه‌های زبان، معنا، کاربرد، مشترک و... (ساجدی: ۱۷۶/۳۵).

دیدگاه دینی ویتگنشتاین

در باره موضع دینی ویتگنشتاین، دیدگاههای مخالفی وجود دارد. بنا بر گفته نورمن ملکم، ویتگنشتاین به او گفته است که او نمی‌تواند مفهوم «خالق» را درک کند، اما بعضی از لابلای نوشته‌های ویتگنشتاین نشان داده‌اند که او نه تنها به خدا، بلکه به مفاهیم مسیحی خدا نظیر بخشنده، رهایی‌دهنده و آفریدگار اعتقاد داشته است (Brenner, 2001: 51). در عین حال نورمن ملکم اعتراف می‌کند، ویتگنشتاین را علی‌رغم زندگی پرفراز و نشیب فردی دینی و بلکه متدین‌تر از بسیاری از مردم می‌داند. خود ویتگنشتاین جمله‌ای دارد که باورمندی او را تأیید می‌کند. او می‌گوید: من انسانی دینی نیستم، اما چاره‌ای ندارم جز آنکه به هر مسئله‌ای از منظر دینی بنگرم. علاوه بر اینها شیوه زندگی او، مطابق یک فرد در باطن مؤمن و چه بسا یک زاهد است. البته زاهدی متناسب قرن بیستم اروپا. اگرچه او از آن دسته مسیحیانی نبود که به کلیسا آمد و شد داشته باشد، وصیت کرده بود که با آیین کاتولیک به خاک سپرده شود. به هر حال صرف نظر از شخصیت دینی یا غیر دینی

ویتگنشتاین دیدگاه دینی او را در جمله آخر رساله وی می‌توان مشاهده کرد، آنجا که می‌گوید: «آنچه را درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت می‌باید درباره‌اش خاموش ماند» (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱: ۷). در اینجا او مابعدالطبیعه را حوزه‌ای دانسته که نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت، ولی آن را بی‌اهمیت ندانسته و در جای دیگر به اهمیت این حوزه اشاره می‌کند:

اثر من شامل دو بخش است: این بخش که در اینجا عرضه گشته است، افزون بر همه آنچه نوشته‌ام و دقیقاً این دومین بخش است که مهم است؛ زیرا کتاب من حدود امر اخلاقی یا آنچه اخلاقی است را گویی که از درون تعیین می‌کند و من یقین دارم که این حدود را به سخن دقیق فقط از همین طریق می‌توان تعیین کرد. خلاصه کنم، به اعتقاد من: همه آنچه امروزه بسیاری طوطی‌وار می‌گویند، من در اثر خود با خاموش ماندن درباره آن تعریف کرده‌ام (اعتماد، بی‌تا: ۱۱۰).

نکته آخر اینکه ویتگنشتاین در تفکر دینی خود، سخت تحت تأثیر آثار لئو تولستوی بود. زندگی به دور از تجمل و ساده‌ او تداعی‌گر داستان «سه منزوی» این نویسنده روسی است.

کتاب‌شناسی

۱. آشوری، داریوش، *لودویک ویتگنشتاین، شوریده منطقی*، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، به کوشش نارسیس قربانی، تهران، انتشارات مهرنوشا، ۱۳۸۳.
۲. استراتون، پل، *آشنایی با ویتگنشتاین*، ترجمه علی جوادزاده، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۸.
۳. اعتماد، شاپور، *فلسفه ویتگنشتاین (مقاله منطقی، ریاضیات و علوم طبیعی)*، بی‌تا، بی‌نا.
۴. ساجدی، ابوالفضل، *ایمان‌گرایی و فلسفه ویتگنشتاینی*، قیسات، شماره ۳۵.
۵. فن، ک.ت.، *مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین*، ترجمه کامران قره‌گزلی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۱.
۶. ماونس، هاوارد، *مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین*، ترجمه سهراب علوی‌نیا، تهران، نشر طرح نو، ۱۳۷۹.
۷. مک‌کین، ماری، *ویتگنشتاین و پژوهشهای فلسفی*، ترجمه ایرج قانونی، تهران، نشر نی، ۱۳۸۲.
۸. مگی، براین، *مردان اندیشه پدیدآوران فلسفه معاصر*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۴.
۹. ویتگنشتاین، لودویک، *پژوهشهای فلسفی*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰.
۱۰. همو، *رساله منطقی - فلسفی*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
11. Brenner, William H., *Wittgenstein and philosophy of Religion, Creation, Causality, and Freedom of the Will*, Ed. Robert L. Arrington and Mark Addis, Routledge, London and New York, 2001.
12. Wittgenstein, Ludwig, *Philosophical Investigations*, translated by G. E. M. Anscombe, Oxford, 1958.

